

اسلاوگرایی؛ اندیشه‌ای برای تغییر اجتماعی

الهه کولایی*

استاد گروه مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

احمد رشیدی

دکترای علوم سیاسی از دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت ۸۸/۴/۱۵ - تاریخ تصویب ۸۸/۷/۲۸)

چکیده

در این مقاله استدلال می‌شود که اسلاوگرایی همانند طرحی برای ایجاد تغییرات اجتماعی در روسیه بوده است. برای تبیین این موضوع تلاش شده تا جهت‌گیری این تغییر و همچنین ابعاد سیاسی و اجتماعی جریان فکری اسلاوگرایی در چارچوب جریان انتقادی روشنفکری روسی مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. محور اصلی مقاله نشان دادن چگونگی رویگردانی روشنفکران روسی از دولت، قوانین رسمی و تمرکز آنها بر جامعه و مردم است.

کلیدواژه‌ها

اسلاوگرایی، روشنفکران روسی، تغییر اجتماعی، اجتماع‌گرایی، اصالت‌گرایی
فرهنگی، اندام‌وارگی اجتماعی

مقدمه

تاریخ جدید و تزاریسیم مدرن روسیه با سلطنت پتر کبیر (۱۷۲۵-۱۶۸۲) آغاز می‌شود. سیاست بنیادین پتر آن بود که روسیه را در مسیر کشورهای غربی هدایت کند. مفهوم‌های حکومت یکه‌سالار و پادشاهی نوساز، مفاهیمی بودند که در دوره او به هم درآمیختند و از مفهوم مدرن مشارکت جامعه و دولت فاصله گرفتند (Raeff, 1983). او با به کارگیری الگوی نوسازی از بالا در صنعت، فناوری، دانش نظامی، بوروکراسی و آموزش سویه‌های نوینی را آغاز کرد. اصول سیاست‌های پتر توسط جانشینان او نیز دنبال شد. در این سال‌ها نخبگان دانش‌آموخته روسی از سیاست‌های غرب‌گرایانه حکومت حمایت می‌کردند. به طور کلی نسل اول این نخبگان تحت تعلیم آموزش‌های غربی، گرایش بسیاری به تقلید از الگوهای غربی و پیشبرد آن بواسطه حکومت داشتند (کولای، ۱۳۸۵، صص ۷-۸).

در سراسر سده هیجدهم و آغاز سده نوزدهم نخبگان دانش‌آموخته روسی خود را به عنوان روشنفکرانی می‌دیدند که از منابع اصلی فرهنگ اروپایی الگوبرداری می‌کنند. آنها با آخرین جریان‌های ادبی و اندیشه‌های فلسفی غرب آشنا بودند و نقش خود را مطالعه، جذب و اشاعه فرهنگ اروپایی می‌دانستند. در همین راستا، این روشنفکران تحت تأثیر جنبش مشروطیت غربی خواستار ایجاد حکومت قانون در روسیه بودند (بیلینگتون، ۱۳۸۵، صص ۳۳). تحقق این امر مستلزم ایجاد تغییر در ساخت سیاسی این کشور بود و این چیزی بود که تزار نسبت به انجام آن تمایلی نداشت. از این رو، زمانی که افسران روس در دسامبر ۱۸۲۵ برای انجام پاره‌ای اصلاحات قیام کردند، تزار نیکلای اول به شدت آنها را سرکوب کرد و پس از آن کوشید حکومت خودکامه خود را با ابعادی مستقل‌تر و پیچیده‌تر از دوران پتر بر فراز جامعه حفظ کند (کولای، ۱۳۷۰، صص ۶۸-۷۱؛ برلین، ۱۳۶۱، صص ۳۶-۳۵).

با سرکوب شدید و خشن این قیام که به جنبش دسامبرست‌ها موسوم شد، تمام امیدهای اصلاح از بین رفت و به دنبال آن نخبگان دانش‌آموخته به شدت سرخورده شدند. آنها به تدریج از دولت جدا شدند و به دانشگاه‌ها روی آوردند. در شرایط جدید، اینک سرآمدان فرهنگی روس نه به دیار، بلکه به دانشگاه تعلق داشتند (بردیایف، ۱۳۶۰، صص ۵۵). به باور لیون، پس از سرکوب قیام دسامبرست‌ها دولت تزاری موجبات بیگانگی نخبگان دانش‌آموخته را به واسطه انکار حقوق و آزادی‌های آنها به عنوان یک گروه متنفذ و متمدن اروپایی فراهم آورد (Lieven, 1992, p. 245). با این حال، فرایند این بیگانگی ریشه‌های جامعه‌شناختی و روانشناختی عمیق‌تری نیز داشت. آنها در جریان این سرخوردگی دریافتند که خدمت به دولت با خدمت به مردم و ملت روسیه سازگاری ندارد، بنابراین به این باور رسیدند که نقش خدمتگزار عمومی را جدای از دولت، در پیوند با مردم (ملت) و بازگشت به اصالت‌های فرهنگی به انجام رسانند. این تغییر نگرش را می‌توان همانند تحولی

در دستور کار روشنفکران روسیه مورد ارزیابی قرار داد که طلایه‌داران آن به روشنفکران اسلاوگرا معروف شدند. در این مقاله به این سؤال پاسخ داده می‌شود که ماهیت این تغییر قانونی از دولت به ملت چه بوده است. فرضیه‌ای که در پاسخ به این سؤال مورد بررسی و تحلیل واقع می‌شود عبارت است از اینکه این تغییر ماهیتی مبتنی بر ایجاد تغییرات اجتماعی در متن جامعه روسیه داشته است. در راستای آزمون این فرضیه بحث را با جستاری در مفهوم اسلاوگرایانه آداب و رسوم (عرف) و قواعد اخلاقی به عنوان جایگزینی برای قوانین و مقررات رسمی و مدون آغاز کرده و سپس روابط بین دولت و جامعه، اصالت‌گرایی و محافظه‌کاری را در چارچوب اندیشه‌های اسلاوگرایان بررسی می‌کنیم. لازم به گفتن است که چون اندیشه‌های الکسی خومیاکف^۱ ۱۸۶۹-۱۸۰۴ و ایون کریفسکی^۲ ۱۸۵۶-۱۸۰۰، به عنوان پدران بنیانگذار جریان اسلاوگرایی، نقش خطوط راهنما را برای سایر اسلاوگرایان داشته است، این نوشتار بیشتر با تأکید بر اندیشه‌های آنها تنظیم شده است.

نقد قانون‌گرایی

اسلاوگرایان استدلال‌های خود در مخالفت با قوانین رسمی را بر اساس تئوری اندام‌وارگی ارائه کرده‌اند. تقابل اساسی از نظر آنها همان تقابل بین قوانین عرفی و قوانین مدون بوده است. آنها عرف و آداب و رسوم را به عنوان بنیادی‌ترین عامل وحدت اجتماعی می‌شناختند که با گسترش حوزه آن، قدرت و سلامت جامعه نیز گسترده‌تر شده و غنا و اصالت می‌یافت. این در حالی است که به باور آنها قوانین مدون و دارای ضمانت اجرا، متضمن خواسته‌های شخصی تلقی می‌شده است (Rabow-Edling, 2006, p. 118).

اسلاوگرایان با رجوع به یک وضعیت آرمانی شده در روسیه باستان به تبیین مزایای حقوق عرفی پرداختند. در این چارچوب، کریفسکی معتقد بود قوانین عرفی پیشاپیش به وسیله برخی از حقوقدانان فرمول‌بندی نشده و یا همانند بهمن در میان شهروندان مبهوت فرو نیافتاده‌اند. به نظر او، در روسیه باستان به طور معمول قوانین به صورت لایحه مدون شکل نمی‌گرفتند، بلکه پس از آنکه اندیشه‌ای در اذهان مردم شکل می‌گرفت به تدریج تبدیل به قسمتی از عرف و شیوه زندگی آنها می‌شد. به باور وی، ایده‌های موجود در روابط شخصی و اجتماعی، به دنبال رشد تدریجی جنبه کلی و عمومی پیدا کرده و به شکل عرف درآمده‌اند و سپس تبدیل به قانون شده‌اند. به همین دلیل قوانین عرفی مبتنی بر زندگی روزمره مردم بوده و یک منطق انتزاعی ندارد و اگرچه به منزله قانون تلقی شده، اما قانونی است که به وسیله یک نیروی درونی، تمام ابعاد زندگی مردم، از جمله آگاهی و تفکر کلیه اعضا را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما، قوانین مدون همانند یک

1. Alexi Khomiakov

2. Ivan Kireevsky

موضوع خارجی هستند که از بیرون تحمیل شده و به صورت تصادفی به زندگی مردم افزوده شده‌اند (Christoff, 1961, p. 164). به این دلیل که اسلاوگرایان هر ملت را به عنوان یک ارگانسم منحصر به فرد و بی‌همتا فرض می‌کردند، نباید چندان تعجب‌انگیز باشد که آنها قوانین بیرونی مدعی مطلقیت و جهان‌شمولی را نپذیرند. خومیاکف منکر آن بود که حقوق در معنی مصطلح خود شایستگی آن را داشته باشد که علم تلقی شود. به نظر او قانون با تاریخ و روحیات یک ملت تنیده و جدای از آنها نمی‌تواند موجودیت داشته باشد (Christoff, 1961, p. 14).

تمایزی که اسلاوگرایان به طور معمول بین جامعه اندام‌وار و جامعه مکانیکی (ساختگی) قائل بودند، مبین تمایزی بود که آنها بین قوانین عرفی و قوانین مدون می‌گذاشتند. آنها قوانین عرفی را نمایان‌گر حیات و سرشار از معنا می‌دانستند. به نظر آنها قوانین مدون، مبتنی بر مفهوم قانون‌مندی رسمی و قوانین عرفی مبتنی بر قانون‌مندی معنوی یا راستین هستند. همچنین مفهوم اندام‌وارگی، بنیادی برای انتقاد اسلاوگرایان نسبت به تفکر قراردادی به شمار می‌آید. به اعتقاد خومیاکف، جامعه‌ای که مبتنی بر قانون‌مندی رسمی باشد، فقط به وسیله توافق یا قراردادهای مشروط در کنار هم چیده شده که تنها شیرازه‌ای مصنوعی و فاقد هرگونه حمایت معنوی یا قلبی و عرفی است. از نظر خومیاکف، مردم چنین جامعه‌ای از ایمان و احساسات اخلاقی و ارزش‌های انسانی خالی هستند. در مقابل، جامعه‌ای که بر اساس قوانین عرفی شکل گرفته باشد از طریق مایه‌هایی از برادری انسجام یافته و تداوم می‌یابد، بنابراین در یک چنین جامعه‌ای است که درک بنیادین از عدالت می‌تواند هستی داشته باشد (Christoff, 1961, pp. 15, 54). از طریق نهادها و مؤسسه‌های اجتماعی مردم به پذیرش اعتقادهای مطلوب برادران خود عادت می‌کنند و در نتیجه ناسازگاری‌های عمومی در میان مردم از بین می‌رود. ایده او بر اساس مفهوم اسلاوگرایانه «عدالت درونی»^۱ بنا نهاده شده و برابر نهادی برای ایده توافقی‌های مشروط و رسمی نظام حقوقی رومی بود که به نظر اسلاوگرایان معرف «عدالت بیرونی»^۲ و فاقد هرگونه ایده وحدت‌بخش اجتماعی است (Rabow-Edling, 2006, p. 119).

تمایز بین قوانین عرفی و قوانین مدون در عقیده اسلاوگرایان، برگردانی از تمایز بین جامعه‌گرایی دیگرخواه و فردگرایی خودخواهانه است. خومیاکف استدلال می‌کرد که اندیشه عدالت نباید با اندیشه جامعه مبتنی بر منافع شخصی که فقط با توافق‌نامه‌ها و قراردادها محدودیت یافته، خلط شود. منافع شخصی با همه محدودیت‌های طبیعی و اجتماعی‌اش، هرگز نمی‌تواند بنیادی برای عدالت باشد. زیرا در آنجا تنها یک چیز معنا دارد و آن قدرت است و قدرت با قوانین بیرونی مهار نشدنی است. خومیاکف تأکید

1. Inner Justice

2. External Justice

داشت که حقوق، تنها زمانی به عنوان یک علم معقول و منطقی مطرح خواهد شد که در چارچوب آن، آگاهی به تعهدات اخلاقی، قدرت انسان را محدود کند. تفسیر منطقی و قابل پذیرش «حق» تنها مبتنی بر بنیادهای اعلام شده معرفت یا باور جهان‌شمول، که جداگانه توسط هر شخصی پذیرفته شده، می‌باشد (Rabow-Edling, 2006, p. 120).

نقطه اصلی انتقادهای اسلاوگرایان متوجه قابلیت واگذاری یا کسب حقوق فردی بود. کریفسکی استدلال می‌کرد که مفهوم واژه «حق» در گفتمان غربی، واژه‌ای ناشناخته در روسیه بود. برای روس‌ها معنای آن چیزی جز انصاف و عدالت نبود. بنابراین هیچ اقتداری نمی‌توانست آن را واگذار یا لغو کند. آنها مستقل از مقررات رسمی از نظر درونی موجودیت داشتند. به علاوه، از آنجا که روابط بین حاکم و مردم، بنیادی اخلاقی و نه رسمی داشت، نیروی اجبارآمیز سنت، اجازه قانون‌گذاری خودسرانه را نمی‌داد. کریفسکی تأکید داشت که حق قضاوت مردم که در برخی موارد از سوی پادشاه غصب شده بود، نمی‌توانست در جهت مخالف عادات عمومی به کار گرفته شود، به همین دلیل این عادات به طور خودسرانه تفسیر نمی‌شدند.

این موضوع در مخالفت با غرب طراحی شده بود، اما هم‌زمان در مخالفت با حکومت استبدادی نیکلای در روسیه نیز به کار گرفته می‌شد. کریفسکی همه روابط اجتماعی موجود در غرب را مبتنی بر باورها یا توافقاتی ساختگی می‌دانست. هیچ‌گونه روابط مناسب در ورای آنها که به طور طبیعی برآمده از حیات درونی آنها باشد، وجود نداشت (Christoff, 1972, pp. 122-123). از این روی، به اعتقاد اسلاوگرایان جامعه غربی، همانند جامعه معاصر روسیه، بر اساس بنیادهای ساختگی و مشروط و نه بر اساس بنیادهای اندام‌وار طبیعی، شکل گرفته بود. به همین دلیل چنین جامعه‌ای نمی‌توانست جامعه‌ای درست و عادلانه باشد. اسلاوگرایان خواستار آن بودند که روس‌های دانش‌آموخته به این واقعیت آگاهی یابند که چنین قوانینی با نیازهای نظم مدنی سازگاری ندارند (Christoff, 1972, p. 80).

تأکید بر نظام حقوقی مبتنی بر ارزش‌های درونی، اخلاقی و معنوی در مخالفت با نظام حقوقی خارجی و رسمی، به طور طبیعی کلیسای ارتدوکس روسی را تبدیل به عامل مهمی در چشم‌انداز اجتماعی اسلاوگرایان کرد. در یک جهان ایده‌آل، قواعد و مفاهیم مناسبات اجتماعی که بنیاد قوانین را شکل می‌داد، باید از کلیسای ارتدوکس روسی پرتو بگیرد. لازم به تأکید است که در این چارچوب، روشنفکران اسلاوگرا نقش بسیار مهمی در زمینه شکل‌بندی سنت‌های مردم و همچنین تغییر گرایش سایر روشنفکران به سمت حقوق عرفی و عدالت درونی بر عهده داشتند. به اعتقاد اسلاوگرایان، دلیل این نقش جدید آن بود که دیگر قانون در حوزه صلاحیت دولت نبود، بلکه در حوزه صلاحیت مردم بود و روشنفکران و مردم مسئولیت داشتند و دولت حق دخالت در این میان را نداشت.

نقد دولت

تأکید اسلاوگرایان به برقراری پیوند اندام‌وار بین آداب و رسوم و سنن از یک سو و قانون از سوی دیگر، به معنای تلاش برای اعمال محدودیت بر روی دولت خودکامه بود (Walicki, 1979, p. 254). اگرچه در اندیشه اسلاوگرایان، حکومت قدرت قانون‌گذاری داشت، اما حق تصمیم‌گیری درباره محتوا و منبع قانون را نداشت و این حق از آن مردم بود. به باور اسلاوگرایان، از آنجا که دولت ویژگی‌های منفی از جمله ظاهرپرستی، اجبار و فساد را داشت، دور نگه داشتن جامعه و مردم از دخالت دولت ضرورتی حیاتی به شمار می‌آمد. کریفسکی در توضیح این وضعیت اشاره کرده است که در روسیه باستان درباره امور عمومی به وسیله جوامع روستایی و تشکیلات محلی مطابق با سنت کهن تصمیم‌گیری و عمل می‌شد. این تفسیر مبین آن است که کریفسکی مدافع اعتراض‌ها و شورش‌های مردمی بود (Rabow-Edling, 2006, pp. 121-122).

جدایی بین دولت و جامعه در اندیشه اسلاوگرایان، دربرگیرنده جدایی بین ساخت سیاسی و مضامین روحانی و اجتماعی در اندیشه آنها بود. در این چارچوب دولت به مضامین برآمده از مردم ساختار می‌بخشید (Raef, 1966, pp. 251, 241). به همین دلیل طرح اسلاوگرایان برای نوزایی فرهنگی متوجه گسترش تغییرات اجتماعی و روحانی و نه سیاسی بود. این به آن معنی نبود که دولت باید می‌توانست حذف شود، بلکه بدان معنی بود که دولت و کارویژه‌های آن در این میان اهمیت چندانی نداشتند. اگر دولت حذف می‌شد، مردم مجبور بودند مسئولیت امور حکومتی را بر عهده بگیرند و تمام کارهای فاسدی که بر عهده آن بود خود به انجام رسانند. مفهوم «مردم» بیشترین اهمیت را در اندیشه اسلاوگرایان داشت و این موضوع نه به دلیل در نظر گرفتن مردم به عنوان منبع حاکمیت سیاسی و نیروی محرک و پشتوانه اصلاحات سیاسی بود، بلکه به این دلیل بود که آنها لازمه حیات روحانی، اجتماعی و اندام‌وار جامعه محسوب می‌شدند (Raef, 1966, pp. 292).

بنابراین، به باور اسلاوگرایان، مشکل اصلی ماهیت خودکامه و یکه‌سالارانه، ساخت سیاسی نبود، زیرا مردم می‌توانستند در کل خود را از مشارکت در امور اجرایی دولت آزاد کنند. بلکه، نکته مهم این بود که «جامعه خودکامه و مستبد نباشد». مردم باید استقلال روحانی، وجدانی و فکری داشته باشند. در غیر این صورت، حیات اجتماعی نمی‌توانست توسعه یابد. بنابراین، برای پروژه اسلاوگرایان ضرورتی اساسی بود که مردم در زندگی اجتماعی و روحانی خود آزادی کامل داشته باشند. وظیفه دولت در قبال مردم این بود که از سبک زندگی مردم حفاظت به عمل آورد و کلیه لوازم و امکانات ضروری برای امنیت مادی و شکوفایی و تحقق سرنوشت اخلاقی آنها را فراهم کند.

از سوی دیگر، وظیفه مردم در قبال دولت این بود که نیروی لازم برای اجرای برنامه‌ها را در اختیارش قرار دهند و در مواقع لزوم منابع انسانی و مادی را نیز برایش تدارک ببینند (Rabow-Edling, 2006).

از این روی، در اندیشه اسلاوگرایان نقش دولت بسیار محدود بود. از لحاظ نظری کارویژه آن منحصر به دفاع از مردم و کمک به آنها برای محقق کردن سرنوشت خودشان بود. کریفسکی، به طور کامل هم رأی با تفکر آنارشیستی هر در درباره دولت، اصرار داشت که دولت هرچه کوچک‌تر باشد، بهتر می‌تواند اهداف خود را محقق کند. مردم باید حق آزادی بیان و عقیده داشته باشند. بدون وجود این گونه آزادی‌ها، روح ملت نمی‌تواند بیان شود (Rabow-Edling, 2006, p. 233, 248).

اسلاوگرایان بر این عقیده بودند که رابطه بین مردم بدون قدرت و دولت توانمند (مطلقه) باید رابطه‌ای آزاد و فارغ از حکومت مبتنی بر اجبار باشد. دولت، به عنوان بخشی از ارگانیسم اجتماعی، نمی‌تواند بدون آگاهی از جهت‌گیری مردم و حیات معنوی آنها عمل کند. اسلاوگرایان افکار عمومی را همانند پیوندی میان دولت و مردم می‌نگریستند؛ پیوندی که توسط روشنفکران بیان و برقرار می‌شد و دولت را در فهم نیازها و اهداف مردم و تنظیم جهت‌گیری دولت بر اساس آن یاری می‌رساند (Raef, 1966, pp. 248-239). بنابراین، به باور اسلاوگرایان وظیفه روشنفکران، خدمت به دولت نبود؛ آنها بر این عقیده بودند که نخبگان دانش‌آموخته (شامل خود اسلاوگرایان) لازم نیست حکومت را خود در دست گیرند. آنها متعلق به مردم و اندام‌واره اجتماعی هستند، نه متعلق به دولت.

اسلاوگرایان بر این عقیده بودند که تنها اتحاد گروه‌های اجتماعی برای حفظ وحدت اجتماعی کافی نیست. به عقیده آنها لازم بود تمایز طبقاتی برچیده شود (حذف طبقات) و با شکلی از برادری یا برابری مسیحایی جایگزین شود. مطابق با استدلال کریفسکی «در روسیه باستان نه تمایز سخت طبقات اجتماعی وجود داشت و نه امتیازهای یک گروه به ضرر دیگران تضمین می‌شد». در آنجا هیچ‌گونه درگیری سیاسی و اخلاقی که ناشی از این‌گونه بی‌عدالتی‌ها، دشمنی، حسادت و مبارزه طبقاتی باشد وجود نداشت.

اسلاوگرایان مفهوم مورد نظر خود از «روابط اجتماعی» را بر مبنای آن چیزی بنا نهادند که کریفسکی به عنوان نظام اجتماعی عاری از هرگونه استبداد و برده‌داری و تمایزات بین مردم عادی و نجیب‌زادگان در روسیه باستان توصیف می‌کرد. بر همین اساس کریفسکی مدعی بود که جامعه باید مبتنی بر برابری اجتماعی باشد، نه دموکراسی سیاسی. روابط بین لایه‌های مختلف اجتماعی باید طبیعی باشد و بر همین اساس اگر اشرافیت به صورت بخشی از مردم عادی جامعه و جزئی از روح ملی درنیاید، ممکن است جامعه را دچار تفرقه کند و جنبشی در جهت ایجاد دموکراسی سیاسی به راه اندازد که از نظر اسلاوگرایان

به معنای تداوم مبارزه برای منافع مختلف و جداگانه بود. به عقیده خومیاکف، مدل اشرافیت انگلیس، الگویی ایده‌آل برای اشرافیت روسی بود (Rabow- Edling, 2006, p. 125).

به عنوان بخشی از برابری مسیحیت، اسلاوگرایان خواهان یک زندگی ساده بودند. خومیاکف تأکید داشت که «زندگی پرتجمل افراد با دزدی و تباهی جامعه همراه خواهد بود». اشخاص ثروتمند به جای مصرف دارایی‌های اضافی خود در راه کمک به اشخاص فقیر یا گسترش رفاه اجتماعی، آن را صرف زندگی تجملی می‌کنند. به عقیده خومیاکف کسب ثروت موضوعی با اولویت دوم در حیات اجتماعی بود و بنابراین باید کسب و افزایش آن به طور کامل در خدمت دیگران باشد. اسلاوگرایان در این چارچوب بر اهمیت کنترل خشونت اقویا و حفاظت از اشخاص ضعیف و بی‌دفاع تأکید می‌کردند. خومیاکف استدلال می‌کرد که وظیفه، تنها منبع حقوق است. آگاهی نسبت به وظیفه، محدودیت‌هایی را نسبت به امیال اشخاص قوی ایجاد می‌کند و به حق اشخاص ضعیف نیز شفافیت و فعلیت می‌بخشد. به باور او «زبان نفس، حقوق است و زبان عشق برادرانه، وظیفه» (Christoff, 1961, pp. 251-267).

در نظر اسلاوگرایان کسی که سرنوشت مردم را رقم می‌زند خود مردم‌اند، نه دولت. آنها در ارائه برنامه‌ای برای تغییر اجتماعی، به جای تمرکز بر دولت، توجه خود را معطوف به مردم کردند. بدین معنا که هرگونه تغییر باید از رهگذر مردم انجام شود (Christoff, 1972, pp. 122-123).

به باور اسلاوگرایان، برای آنکه روابط اجتماعی شکلی اندام‌وار و طبیعی داشته باشد، باید مبتنی بر اعتقادات و وحدت اجتماعی و نه قراردادهای ساختگی، باشد. به نوشته خومیاکف اگر جامعه‌ای بنیادهای معنوی خود را از دست بدهد، نه افراد و نه جامعه نمی‌توانند توسعه یابند و در نتیجه فرومردگی اخلاقی، بی‌اعتقادی و خودخواهی دامنگیر آنها می‌شود. آنچه روسیه بدان نیاز داشت نوزایی اخلاقی و معنوی بود. وحدت اجتماعی، چیزی که به اعتقاد اسلاوگرایان جامعه معاصر روسیه آن را نداشت، در کلیسای ارتدوکس یافت می‌شد. زیرا در نظر آنها کلیسای ارتدوکس تنها کلیسای راستینی تلقی می‌شد که نسبت به هر کلیسای دیگری به مردم نزدیک‌تر بود. در حالی که کلیسای کاتولیک نمایانگر وحدت بدون آزادی و کلیسای پروتستان نمایانگر آزادی بدون وحدت تلقی می‌شد، کلیسای ارتدوکس منادی وحدت در عین آزادی و مانند اتحادیه‌ای آزاد به شمار می‌آمد که بر اساس عشق برادرانه ساخته شده بود.

اسلاوگرایان خواستار آن بودند که «اصول زندگی» روسیه را، که در آموزه‌های کلیسای ارتدوکس و همچنین آداب و رسوم جوامع روستایی و شهرهای کوچک نهفته بودند، همانند بخشی از اعتقادهای تمام اقشار اجتماعی روسیه درآورند (Edie, 1966, p. 226). بر اساس این

اندیشه‌اندام‌وار، هرگونه تغییر و تحولی که بر اساس دلایل عقلی از بالا بر جامعه تحمیل شود به اندام‌وارگی اجتماعی ضربه می‌زند (Christoff, 1972, p. 198). بر اساس اندیشه‌های اسلاوگرایان، این به طور دقیق همان چیزی بود که در روسیه تزاری در جریان اصلاحات پترکبیر اتفاق افتاد. بسیاری از انتقادهای اسلاوگرایان به دولت، در واقع انتقادهایی بودند که آنها به پترکبیر و تزاریسم مدرن بر پا شده به وسیله او داشتند.

نقد تزاریسم جدید

به باور اسلاوگرایان، پترکبیر نوعی از یکه‌سالاری را برگزیده بود که با سنت‌های روسی بیگانه بود. آنها سیاست‌های نوسازی پتر را خیانت به مبانی ملی و مخالف پیشرفت قوم روس تلقی می‌کردند (کرمی، ۱۳۸۴، ص ۸۹). به نظر اسلاوگرایان او در تلاش برای انجام اصلاحات از طریق تحمیل فرهنگ و تمدن غربی بر مردم روسیه باعث گسسته شدن پیوند اندام‌وار میان دولت و مردم و جایگزین شدن آن با سلطه دولت بر مردم شد. این دولت، به آزادی حیات اجتماعی هجوم آورد و در نتیجه آزادی وجدان، آزادی اندیشه و آزادی عقیده محدود شد و مردم تبدیل به بردگانی بیش نشدند. بنابراین «سلطنت» به «استبداد» تبدیل شد و اعتماد بین حکومت و مردم از بین رفت.

به دنبال ایجاد این نظام بیگانه در روسیه، انگاره‌های خارجی به داخل روسیه راه یافتند و به دنبال آن شریان‌های ارتباطی طبقات بالا با شرایط بومی و جغرافیایی روسیه قطع شد. تقلید از هر آنچه غربی بود رواج یافت و به دنبال آن شکاف عمیقی میان نخبگان دانش‌آموخته و مردم ایجاد شد. به اعتقاد اسلاوگرایان قبل از بروز این اتفاق، طبقات بالا در جامعه روسیه هم ردیف مردم بودند و انگاره‌های مشترک و شیوه زندگی، آداب و رسوم و پوشش مشابهی با مردم عادی داشتند. اسلاوگرایان نخستین در بین سلاطین تزاری، بیش از همه از پترکبیر انتقاد کردند؛ با این استدلال که او بیش از هر کسی در دوره حکومت خود اصول اخلاقی مردم روسیه را زیر پا گذاشت و از مسیر زندگی آنها جدا و به دنبال آن از آزادی معنوی نهفته در آنها بیگانه شد (Raef, 1966, pp. 242-245). از این رو، از نظر آنها تزاریسم مدرن را باید مسئول عقب‌ماندگی ملت روسیه تلقی کرد. این سیستم حکومتی، با ویژگی‌هایی چون عقل‌گرایی دیوان‌سالار، تمرکزگرایی و سیاست‌های توسعه‌طلبانه پدیده‌ای کاملاً غربی تلقی می‌شد.

انتقاد اسلاوگرایان به پترکبیر و تزاریسم مدرن، از سوی نیکلای اول به منزله حمله به رژیم و خود وی به عنوان میراث‌دار پتر تلقی می‌شد. مطابق با ایدئولوژی رسمی، پترکبیر در زمان خود قدرت و عظمت روسیه را تعالی بخشیده بود. در مقایسه با پتر که تلاش کرده بود با توسل به ملیت و ارتدوکس روسی برای حکومت خود مشروعیت

کسب کند(کولایی، ۱۳۷۰، ص ۶۸)، نیکلای بیشتر در پی آن بود که به عنوان یک امپراتور اروپایی مطرح شود تا اینکه پادشاهی در بافت سنت قدیمی روس باشد. اسلاوگرایان با ایده‌آلیزه کردن دوره پیش از حکومت پتر، بر بکه‌سالاری دیوان‌سالارانه ایجاد شده توسط او زبان انتقاد گشودند. ملی‌گرایی از نظر تزار به معنای میهن‌پرستی و وفاداری به نظام پادشاهی و کشور بود. در این چارچوب، کلیسای روسی در خدمت تزار قرار می‌گرفت و نه برعکس. نیکلای هم تصور نمی‌کرد که قدرت خود را از مردم گرفته و به همین دلیل هیچ تمایلی به تغییر روش حکومت‌داری خود برای انطباق با ارزش‌های مذهبی و فرهنگ سنتی مردم روسیه نداشت (Walicki, 1979, pp. 46-47). به علاوه، تزارها نسبت به هرگونه جدایی بین دولت و مردم که کنترل آنها بر سراسر کشور را تهدید کند بسیار نگران بودند. از این روی، نیکلای نمی‌توانست به پیشنهاد اسلاوگرایان که حکومت او را محدود می‌کرد پاسخ مثبت دهد.

ترقی‌خواهی و طرفداری از تغییر اجتماعی

روشن است که تغییر نقطه تمرکز از دولت و قانون به مردم و جامعه به معنای داشتن یک موضع مخالف در آن زمان بود. رویکرد شفاف اسلاوگرایان بر ضد دولت نامحدود و در طرفداری از جامعه آزاد از دخالت دولت، همچنین تأکید آنها بر برابری و برادری گواهی بر این ادعا است. همین موضوع بود که نقش روشنفکران را در ارتباط با مردم پررنگ‌تر کرده بود. در این چارچوب، اسلاوگرایان به دنبال آن نبودند که این تغییر تمرکز به طور مستقیم از دولت به مردم صورت پذیرد، بلکه در این میان روشنفکران عنصری کلیدی به حساب می‌آمدند که باید این تغییر تمرکز به واسطه آنها انجام شود. با این حال برخی از دانش‌پژوهان، اسلاوگرایان را متهم کرده‌اند که گروهی ارتجاعی بوده‌اند که بسیاری از دستاوردهای فکری و اجتماعی زمان خود از قبیل خردگرایی، سکولاریسم و انقلاب صنعتی را انکار کرده‌اند. در همین چارچوب است که اسلاوگرایی به عنوان نوعی ایدئولوژی ضد مدرن توصیف شده که در واکنش به تهدیدهای برآمده از نیروهای اجتماعی جدید به ظهور رسید (Gleason, 1972, pp. 4, 151).

والیسکی استدلال کرده است که رویکردهای اجتماعی اسلاوگرایان به این دلیل که نگاه به گذشته داشته رویکردی ارتجاعی و محافظه‌کارانه به شمار می‌آید. با این حال وی یادآور می‌شود که این نوع محافظه‌کاری را نمی‌توان به معنای پذیرش وضع موجود یا مخالفت با هرگونه تغییر در روسیه دانست (Walicki, 1979, pp. 111, 107). اسلاوگرایی از نظر وی عبارت از ایدئولوژی اشرافیت موروثی بود که «به دنبال منافع خودخواهانه خود نبود و در عوض تلاش می‌کرد تا ارزش‌های سنتی روسیه را پالایش کرده و به جهانیان

معرفی کند و همچنین نوعی برنامه ایدئولوژیکی را پیاده کند که از طریق آن کلیه طبقات و اشرار اجتماعی مظهر روسیه کهن را متحد سازد» (Walicki, 1975, pp. 177-178). به طور کلی، مشکل تحلیل والیسکی این است که او اسلاوگرایان را بیش از حد واقع محافظه‌کار می‌داند.

میشل هیوز^۱ تفسیری ارائه می‌دهد که با تفسیر والیسکی اندکی متفاوت است. او استدلال می‌کند که اسلاوگرایان از طریق توسعه کشاورزی تجاری در روسیه از فرصت‌های موجود به نفع طبقه خود سود بردند. او در توجیه این موضوع تأکید می‌کند که اندیشه سیاسی و اجتماعی آنها متأثر از تهدیدهای ناشی از تغییرات اجتماعی و اقتصادی بوده است. این تغییرات منجر شد که تعدادی از اعضای حلقه اسلاوگرایان مبادرت به پذیرش شیوه کشاورزی مدرن و تطبیق با وضعیت کشاورزی تجاری کنند (Hughes, 1993, pp. 66-88). اما علاقه اسلاوگرایان به روسیه باستان و ارزش‌های سنتی آن را باید در یک چارچوب وسیع روشنفکری مورد تحلیل و ارزیابی قرار داد. به علاوه، با اتکا به این نکته که غرب‌گرایان و اسلاوگرایان با خاستگاه طبقاتی مشترک از انگاره‌های متفاوتی طرفداری می‌کردند، می‌توان استدلال کرد که با ارجاع به پایگاه طبقاتی نمی‌توان معنای انگاره‌های آنها را دریافت.

حال باید به این سؤال پاسخ داد که اسلاوگرایان چگونه پروژه اجتماعی خود را تعریف کردند؟ نخست آنکه آنها پروژه خود را به صورت یک پروژه مترقی برای تغییر اجتماعی در روسیه تعریف کردند. آنها با سهم شدن در گفت‌وگو رمانتیک‌گرایی و آرمان‌گرایی اروپایی دریافتند که برگشت به عقب، گزینه مناسبی نیست. الکساندر کوشلف^۲، یکی از اعضای حلقه اسلاوگرایان، در خاطرات خود می‌نویسد: «به طور حتم ما خواهان زنده کردن روسیه باستان نبودیم. ما از اینکه پیشرفت‌ها، دستاوردها و اختراعات بزرگ غرب را رد کنیم بسیار فاصله داشتیم» (Saunders, 1992, p. 163). کریفسکی نیز به طور ضمنی اشاره کرده است که روسیه گذشته را نمی‌شود زنده کرد و به حال بازگردانید. او استدلال می‌کرد که ویژگی متمایز شیوه زندگی روسی در منبع حیات مسیحیت ناب نهفته است و این شیوه زندگی با ضعیف شدن روح آن روی به اضمحلال نهاد. آنچه که اسلاوگرایان خواستار احیای آن بودند جامعه روسیه باستان نبود، بلکه «اصول حاکم بر حیات» آن بود. دانش‌آموختگان روس باید درباره تاریخ پیشین حیات کشور خود مطالعه کنند و از رهگذر آن دریابند که چه اصولی در آن نهفته بوده و چگونه می‌توانند فرهنگ اصیل روسی را بر اساس آن اصول توسعه دهند. این رویکرد ایجاب می‌کرد که زندگی عمومی روسی متحول شده و جهت‌گیری جدیدی به خود بگیرد (Christoff, 1961, p. 207). بر این

1. Michael Hughes

2. Aleksander Koshelev

اساس، باور خومیاکف به جامعه روستایی به این دلیل نبود که آن جامعه مایه‌هایی از بقایای روسیه باستان دارد، بلکه به این دلیل بود که به اعتقاد او یک نظام اجتماعی کاملاً جدید باید بر پایه بنیادهای توسعه خود رشد کند؛ موضعی که ناگزیر متضمن انتقاد از جامعه معاصر روسیه بود (Rabow- Edling, 2006, p. 131).

اسلاوگرایان با تقلید فرهنگی مخالف بودند و این موضوع ممکن است از سوی برخی به منزله مخالفت با پیشرفت در نظر گرفته شود. به نظر آنها، پیشرفت‌ها نباید به این بهانه که برای وحدت حیات اجتماعی خطرناک است کنار گذاشته شوند. خومیاکف استدلال می‌کرد گزینش هر چیزی که سرزمین روسیه را غنی کند، تجارت را گسترش دهد و رفاه اجتماعی را به ارمغان آورد، وظیفه روشنفکران و نخبگان دانش‌آموخته است.

در این میان، استدلال اصلی این بود که بین انگاره‌ها و ارزش‌های جهان‌شمول بشری که روسیه از غرب وارد کرده و انگاره‌ها و ارزش‌های محلی، یک تفاوت اساسی وجود دارد و آن این است که ارزش‌های محلی را نمی‌توان از جای دیگر برگزید، بلکه باید زاینده همان بوم باشند. در نزد اسلاوگرایان، مفهوم تغییر اجتماعی در واقع پیوند تنگاتنگی با مفهوم مردم به عنوان یک کل داشت. تلقی مردم به عنوان فراهم آورنده یک ساخت ملی برای ارزش‌های جهان‌شمول بشری این امکان را به روسیه می‌داد که ضمن حفظ ویژگی‌های منحصر به فرد خود چیزی اصیل به بشریت عرضه کند. به هر حال، انگاره‌های آنها پیوند تنگاتنگی با انگاره‌های ترقی خواهی و پیشرفت داشت.

اسلاوگرایان پروژه اجتماعی خود را نه به عنوان یک حرکت محافظه‌کارانه و یا هرگونه ماجراجویی سیاسی دیگر، بلکه به عنوان یک رسالت ملی معرفی می‌کردند. تمرکز آنها بر مردم و نوزایی اخلاقی آن استوار بود و تأکیدی بر دولت و سیاست‌های آن نداشتند. از نظر آنها این یک ضرورت اساسی بود که زمینه‌های ترقی و پیشرفت را در درون مردم جستجو کنند. خومیاکف در اثر خود با عنوان «نامه‌ای درباره انگلیس» چنین دیدگاهی درباره رابطه بین اصالت‌گرایی، محافظه‌کاری و ترقی خواهی ارائه می‌دهد. تأکید خومیاکف بر این موضوع که اصطلاحات ویگ و توری معنایی اجتماعی و نه سیاسی دارند، متضمن این نکته است که اسلاوگرایان توجه چندانی به حکومت نداشتند. این اصطلاحات از آن رو معنایی معطوف به جامعه داشتند که در واقع شیوه حیات اجتماعی مردم انگلیس را تبیین می‌کردند (Edie, 1966, p. 217-218).

طبیعی است که بنیانگذاران اندیشه اسلاوگرایی از محافظه‌کاری تمجید کنند. اما این محافظه‌کاری از نوع محافظه‌کاری واپس‌گرا و مبتنی بر ایدئولوژی بقاء و حفظ وضع موجود نبود. می‌توان استدلال کرد که آنها محافظه‌کاری را به عنوان یک نیروی مترقی و پیشرو در

نظر می‌گرفتند که همزمان نیرویی اصیل به شمار می‌آید. بدین ترتیب، اسلاوگرایی از آغاز پروژه‌ای اجتماعی بود، نه سیاسی که معطوف به قدرت و حکومت باشد و از آنجا که رمز پیشرفت و ترقی را در مردم جستجو می‌کرد و هدفش توسعه کشور بود، پس می‌توان آن را یک نیروی مترقی قلمداد کرد. به عبارت بهتر در اندیشه آنها محافظه‌کاری و ترقی‌خواهی مفاهیمی هستند که روی هم بار می‌شوند (Raef, 1966, p. 245).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در چارچوب فرضیه این مقاله با توجه به مطالب گفته شده، با وجود جهت‌گیری فرهنگی گذشته‌نگر اسلاوگرایان، می‌توان آن را به عنوان پروژه‌ای آگاهی‌بخش برای تغییر اجتماعی دانست. این واقعیت که اسلاوگرایان از دولت دوری گزیدند، مبین این اعتقاد آنها است که فرایند تغییر اجتماعی باید از رهگذر نوزایش معنوی و اخلاقی ملت محقق شود. در این چارچوب دیگر دولت و قانون اساسی، آنگونه که نسل پیشین روشنفکران و لیبرال‌های نیمه دوم قرن نوزدهم در روسیه معتقد بودند، ابزارهای انجام اصلاحات محسوب نمی‌شدند. با تغییر تمرکز از دولت و قانون به ملت و اجتماع، اسلاوگرایان اقدام به انتقاد از حکومت مرکزی و دولت نامحدود کردند. در حالی که دسامبريست‌ها با تأکید بر اولویت موضوع سیاسی، ایجاد مشروطه سلطنتی بر اساس قانون اساسی را راه نجات روسیه می‌دانستند، اسلاوگرایان با تأکید بر اولویت جامعه و مردم راه‌حل را در نوزایی ملت می‌جستند. در این چارچوب، برای توسعه مایه‌های روحانی و اخلاقی مردم، لازم بود جامعه از نفوذ پرگزند دولت محافظت شود. اسلاوگرایی پروژه‌ای اجتماعی بود، نه سیاسی. در این چارچوب وظیفه روشنفکران بود که با برون‌رفت از حالت بحران هویت و از خود بیگانگی فرهنگی به مردم بیوندند و جوهر خفته آنها را بیدار و در مسیر راستینش هدایت کنند (Raef, 1966, p. 245).

گرایش‌های تازه اسلاوگرایی همچنان اصول اندیشه‌های بنیانگذاران این جریان فکری را در خود حفظ کرد (Shragrin & Todd, 1977). در دوره منتهی به پیروزی اتحاد شوروی، بسیاری از این نویسندگان در نوشته‌های خود به نفع ارزش‌های روحانی، مارکسیسم را به نقد کشیده و در مخالفت با سلطه دیدگاه‌های مبتنی بر پوزیتویسم و مادیگرایی، تمایل بنیادینی برای فراخوانی به یک مذهب و جهان‌بینی متافیزیک از خود نشان دادند. این نویسندگان پروای آن داشتند که مادی‌گرایی مردم را از ارزش‌های مسیحیت جدا و به دنیایی رهنمون کند که در آن هر چیزی فقط با نام مصلحت عمومی مجاز باشد (Read, 1979, p. 120). این نویسندگان، درست همانند اسلاوگرایان نخستین، بر حیات روحانی تأکید داشتند و از این روی، خودسازی اخلاقی را بسیار مهم‌تر از اصلاحات سیاسی تلقی می‌کردند (Tompkins, 1957, pp. 22-23).

پس از انقلاب اکتبر روسیه، به نظر می‌رسید که دیگر انگاره‌های اسلاوگرایی جایگاهی در جامعه ندارند. اما پس از مرگ استالین مفهوم اسلاوگرایی شیوه زندگی روسی حیاتی دوباره یافت. افشای جنایت‌های استالین راه را برای انتقادگرایی عمومی هموار کرد. روشنفکران در تکاپوی یافتن راه سومی از میان شرق و غرب برآمدند که خاص روسیه باشد. در این فضای به نسبت آزاد روشنفکری، اندیشه روسی رستاخیز جدیدی به خود گرفت. در چارچوب اندیشه اسلاوگرایی، در نوشته‌های روشنفکران موسوم به نویسندگان روستاگرا، مارکسیسم-لنینیسم به عنوان آموزه‌ای غربی به بوتۀ نقد کشیده شد. آنها به جامعه روستایی روسیه صورت خیالی بخشیدند و رواج فردگرایی و "عقلانیت سرد" را با زوال این روستاها همراه دانستند. نویسندگان روستاگرا اعتقاد داشتند که شیوه زندگی روسی در دل ارزش‌های اخلاقی و سنت‌های مردم روستایی نهفته است. در ادامه راه اسلاوگرایان نخستین، آنها به روشنفکران روسی نصیحت می‌کردند که تقلید از انگاره‌های غربی را متوقف و رویکرد منفی خود نسبت به اندیشه روسی را اصلاح کنند. (Brown, 1978, pp. 219-271) در دید این نویسندگان، کمونیسم و سرمایه‌داری هر دو پدیده‌ای زشت تلقی می‌شدند. فرضیه اصلی آنها این بود که راه سومی برای روسیه وجود دارد و آن راهی است مبتنی بر اصول اخلاقی و روحانی، نه منطق خشک و انتزاعی (Brown, 1978, pp. 139-140).

با از بین رفتن اتحاد شوروی، در چارچوب جریان اسلاوگرایی، جنبشی به نفع اندیشه روسی شکل گرفت. در این چارچوب فرایند هویت ملی روسیه و روابط آن با اروپا، بار دیگر در کانون مباحث روشنفکری قرار گرفت و پرسش‌هایی از قبیل اینکه «ما که هستیم؟» و «چه چیزی ما را خاص جلوه می‌دهد؟» مطرح شد. در کارهای این نسل از روشنفکران، روسیه نه به عنوان یک تمدن برتر یا پست، بلکه تمدنی در کنار سایر تمدن‌ها، اما از نوعی متفاوت در نظر گرفته شد. روشنفکران دوباره وظیفه فرمول‌بندی مفاهیم مربوط به پایه‌های اصالت را بر عهده گرفتند. بسیاری از روشنفکران بر اهمیت تمرکز بر سنت‌های بومی تأکید کردند و شناخت تاریخ، مذهب، فلسفه و ادبیات روسیه را در کانون توجه خود قرار دادند. آنها تلاش کردند خصلت‌های اصیل روسیه را بازتعریف و اصول روحانی منسوب به آنها را حیاتی دوباره بخشند (Solzhenitsyn, 1995, pp. 106-107). در این چارچوب، بار دیگر بسیاری از روشنفکران ناراضی‌تری خود را نسبت به تقلید الگوهای غربی ابراز داشتند. در دید آنها، کمونیسم و سرمایه‌داری به عنوان ایدئولوژی‌هایی تلقی شدند که مردم روسیه را از ریشه‌های بومی خود جدا کرده بودند. به نظر آنها کمونیسم بدون هیچ‌گونه توجه به تاریخ و سنت‌های ملی از غرب به روسیه انتقال یافته و از آنجا که این ایده به صورت

نامناسبی با شرایط زندگی اجتماعی مردم روسیه وفق داده شده بود، گزندهای سختی از جانب آن به ملت وارد شد.

بنابراین، به باور آنها راه درست روسیه توسعه و تکامل درونی است؛ راهی که تنها از دل ارزش‌های معنوی به دست می‌آید. آنها، درست همانند اسلاوگرایان نخستین، در بیان این عقیده بین اجتماع اندام‌وار و جامعه فردگرایی مبتنی بر قانون تمیز قایل می‌شوند و استدلال می‌کنند که قوانین و مقررات تنها در جایی کارایی دارند که ایمان و اعتماد از میان مردم رخت بر بسته باشد (Solzhenitsyn, 1995, p. 89).

کوتاه آنکه، از زمان نخستین فرمول‌بندی مفهوم اندیشه روسی در ربع دوم قرن نوزدهم، این اندیشه، تشکیل‌دهنده بخش مهمی از دریافت‌های فکری روشنفکران روس بوده است. این نکته که آیا این اندیشه، بنیاد مفیدی برای مردم روسیه در جهان معاصر است یا نه، سؤال بی‌پاسخی است و نوشتار حاضر نیز در پی پاسخ به آن نیست. به هر روی، روشن است که شباهت‌های زیادی بین مشکلات ملی مورد نظر اسلاوگرایان و آنچه که از سوی روشنفکران معاصر روسی بیان شده وجود دارد. عوامل محرک اندیشه اسلاوگرایی، از جمله احساس عقب‌ماندگی و اندیشه ملتی متمایز، امروزه همچنان به عنوان بزرگ‌ترین مسائل روسیه به شمار می‌روند.

منابع و مأخذ

الف- فارسی

۱. بردیاف، نیکلای (۱۳۶۰)، منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه عنایت الله رضا، تهران: انتشارات ایران زمین.
۲. بیلینگتون، جیمز (۱۳۸۵)، روسیه در جستجوی هویت خویش، ترجمه مهدی سنایی، تهران: انتشارات ابراس.
۳. کرمی، جهانگیر، (۱۳۸۴) تحولات سیاست خارجی روسیه، هویت دولت و مسأله غرب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۴. کولایی، الهه، (۱۳۷۰)، "احیاء و گسترش ملی‌گرایی در روسیه"، مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره‌های ۸۰-۷۹.
۵. کولایی، الهه (۱۳۸۵)، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، چاپ دوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

ب- انگلیسی

1. Brown, D, (1978), **Soviet Russian Literature since Stalin**, Cambridge: Cambridge University Press.
2. Christoff, P. K, (1961), **An Introduction to Nineteenth- Century Slavophilism: A. S Xomjakov**, Princeton: Mouton.
3. Christoff, P. K, (1972), **An Introduction to Nineteenth- Century Slavophilism: Ivan Kireevsky**, Princeton: Mouton.
4. Edie, J. M, (1966), **Russian Philosophy**, 2 Vols, Chicago: Quadrangle Books.
5. Gleason, A, (1972), **European and Muscovite: Ivan Kireevsky and the Origins of Slavophilism**, Cambridge: Harvard University Press.
6. Hughes, M, (1993), "Independent Gentlemen: The Social Position of the Moscow Slavophiles and its Impact on their Political Thought", **The Slavonic and East European Review**, Vol. 71, No. 1.

7. Lieven, D, (1992), **The Aristocracy in Europe, 1815-1914**, Basingstoke: Macmillan.
- Offord; D, (1999), **Nineteenth Century Russia, Opposition to Autocracy**, New York: Longman.
8. Rabow-Edling, S, (2006), **Slavophile Thought and Politics of Cultural Nationalism**, New York: State University Press.
9. Raef, M, (1966), **Russian Intellectual History: An Anthology**, New York: Harcourt.
10. Raef, M, (1983), **The Well- Ordered Police State**, New Haven: Yale University Press.
11. Read, C, (1979), **Religion, Revolution and the Russian Intelligentsia 1900-1912**, London: Macmillan.
12. Saunders, D, (1992), **Russia in the Age of Reaction and Reform 1801-1881**, New York: Longman.
13. Shragrin, B. & A. Todd, eds, (1977), **Landmarks: A Collection of Essays on the Russian Intelligentsia 1909[vekh]**, New York: Howard.
14. Sulzhenitsyn, A., ed, (1995), **The Russian Question at the End of the Twentieth Century**, New York: Farrar Straus & Giroux.
15. Tompkins, S, (1957), "Vekhi and the Russian Intelligentsia", **Canadian Slavonic Papers**, Vol. II.
16. Walicki, A, (1975) **The Slavophile Controversy: History of Conservative Utopia in Nineteenth Century Russia**, Translated by Hilda Andrews- Rusiecka, Oxford: Clarendon.
17. - Walicki, A, (1979), **A History of Russian Thought from the Enlightenment to Marxism**, Stanford: Stanford University Press.